



International Journal of Advanced Academic Studies

E-ISSN: 2706-8927

P-ISSN: 2706-8919

www.allstudyjournal.com

IJAAS 2020; 2(1): 222-227

Received: 28-11-2019

Accepted: 31-12-2019

حیرت پروازی های بیدل در فضای شعر

پوهنمل داکتر خالدہ فروغ

پوهنمل داکتر خالدہ فروغ

دیپارتمنت در-پوهنخی ادبیات
پوهنتون کابل-افغانستان

چکیده:

بیدل از شاعران بزرگ زبان فارسی است. او در غزل‌هایش فلسفه، عرفان، عشق، اجتماع، هستی و نیستی و روزگار را تصویرپردازی کرده است. در شعرش از زنده‌گی و مرگ سخن می‌گوید و نگاهی متحیر دارد. نگرش حیرت‌آمیز بیدل به زنده‌گی و پدیده‌های آن و به مرگ در سراسر غزل‌هایش فراگیر است. حیرت بیدل از آن حیرت‌هایی است که از آگاهی فراوان و ذهن پر ژرفای او نماینده‌گی می‌کند. بنابراین چنین حیرتی بیداری است نه بی‌خبری. او در حقیقت در ایوان حیرت نشسته است و به زنده‌گی و روزگار و هستی و نیستی متحیر است. نگاه متحیر بیدل شگفتی‌انگیز است. او در قلمرو شعرش از چنین حیرتی که او را فرا گرفته به صورت‌های تأمل برانگیزی از خیال می‌رسد که بسیار تازه و نواند. او از این‌که هر نفس و هر نگاه از هستی و نیستی و روزگار و زنده‌گی و مرگ متحیر می‌شد، هر نفس و هر نگاه به کشف‌هایی دست می‌یافت. باید گفت که آن همه سفر بیدل در سرزمین‌های خیال و اندیشه و عشق و حیرت، از او شاعری ساخته‌اند که زنده‌گی را همیشه در آغوش می‌کشد و پس از مرگ را می‌زید. او از این سفرها به الماس واژه‌ها دست یافته است و تابلوهای گران‌بهای را که نقاشی لحظه‌ها استند دریافته است و در نهایت به آیینی رو در رو شده است، که خودش است.

کلید واژه‌ها:

غزل، حیرت، بیدل، زنده‌گی، مرگ، هستی، نیستی، تصویر، عرفان، روزگار.

مقدمه

بیدل از شاعرانی است که در سراسر غزل‌هایش جلوه‌های حیرت‌نگریسته می‌شوند. در این نوشته به مسأله‌ی پرداخته می‌شود که در پیوند به حیرت بیدل است. این‌که بیدل سراپا حیرت است و این حیرتش در غزل‌هایش که جان مایه‌های اوست چگونه بازتاب یافته است سوالی است که پاسخش را از دریچه تحلیل غزلش جست‌وجو می‌کنیم. بیدل که به همه پدیده‌های زنده‌گی و طبیعت حیرت‌آمیزانه نگاه می‌کند، برای بیدل همه اشکال و اشیا شخصیت دارند و در سرزمین شعر او به ویژه غزل‌هایش نقش‌هایی را بازی می‌کنند. سنگ و چوب و ذره و خاک و مانند این‌ها در غزل‌های این شاعر آزاده زنده‌گی خودشان را دارند. بنابر این چنین وضعیتی شاعر را متأثر می‌کند و به حیرتش وا میدارد که در نتیجه باعث شکل‌گیری و بازتاب تصویرهای فراوان حیرت در غزل‌هایش می‌شود. غزل‌های او آمیزه‌ی از هنر و عرفان و فلسفه و عشق و زنده‌گی و هستی و نیستی و روزگار استند. بیدل شاعری است که در سرزمین شعرش از زنده‌گی و مرگ سخن می‌گوید و تصویرپرداز حیرت است.

حیرت پروازی های بیدل در فضای شعر

شعر، بیرون زبان قابل تصور نیست و هر چه هست در تغییراتی است که در زبان روی می‌دهد. هنر زبانی و آرایه‌های شعری بیشترین پیوند به رستاخیز کلمات دارند؛ اما بخشی از حقیقت شعر نا مکشوف باقی مانده است و شاعران بزرگ (نوابغ شعر) ناخودآگاه از آن بهره‌مند می‌شوند (کدکنی، 1384: 7).

Corresponding Author:

پوهنمل داکتر خالدہ فروغ

دیپارتمنت در-پوهنخی ادبیات
پوهنتون کابل-افغانستان

بیدل از شاعرانیست که گذشته از به کارگیری شگردهای هنری و تکنیک‌های زبانی، حالات شگفتی‌انگیزی را در زنده‌گی شعری خود، تجربه کرده و در نتیجه به حیرت دست یافته است.

از آن‌جا که این شاعر متفکر و متحیر، به همه پدیده‌های طبیعت و دنیا نگاهی ژرف و گسترده دارد، شعرش نیز دارای دشواری‌هایی است که خوانش آن دقت و عمق نظر می‌خواهد. چنان‌که پیرامون شعر او تفحص صورت گرفته چنین نگرسته شده که «کلام بیدل دشواری لفظ و معنا دارد؛ زیرا در نزد بیدل از لفظ و معنی مفاهیم خاصی مطابق به اصطلاح خودش مراد می‌باشد» (مهور، 1397: 55).

بسیاری از بیت‌ها در غزل‌های بیدل کارشان به جایی می‌کشد که تحلیل آن‌ها دشوار یاب می‌شود. البته در این زمینه به پژوهش‌های بیشتری ضرورت است؛ ولی باید گفت که حیرت بیدل در این بیت‌ها نیز چهره می‌نماید. مثلاً این بیت چنین ویژگی دارد:

پرواز نکهت چمن بی‌نشانیم

ذوق شکست بال به رنگ کشیده است (کاظمی، 1387: 166).

بیدل با وجود این که از واژه حیرت و حیران در غزل‌های خود فراوان استفاده کرده است، اما این نگرش حیرت‌آمیز بیدل به زنده‌گی و پدیده‌های آن و به مرگ در سراسر غزل‌هایش فراگیر است. حیرت بیدل از آن حیرت‌هایی است که از آگاهی فراوان و ذهن پرزرفای او نماینده‌گی می‌کند. بنابر این چنین حیرتی بیداری است نه بی‌خبری. یعنی شاعر از بس بیدار است، به همه چیزی که نگرسته می‌شود و حس می‌شود و در ذهن و خیال می‌گنجد، حیران است. او در حقیقت در ایوان حیرت نشسته است و به زنده‌گی و روزگار و جهان و هستی و نیستی متحیر است. در حالی که در تعریف حیرت علامه سلجوقی می‌نویسد: «آن‌گاه که عقل به نارسایی خود مستشعر شد، طبیعی است که مات و مبهوت می‌ماند که این را حیرت می‌گویند»

(سلجوقی، 1380: 241).

او خودش نیز به این حقیقت که سراسرش را حیرت فرا گرفته است باور دارد:

ز فرق تا قدمت غرق حیرتی بیدل

کسی چه شرح دهد معنی نکوی ترا (به‌داروند، 1376: 446).
بیدل می‌گوید که از بس تحیر عنان زنده‌گی ما را گرفته است، با هجوم آینه رو در رویم؛ یعنی هر قطره اشک روان ما آینه می‌شود. به همین ترتیب خطاب به بلبل می‌گوید داستان ما را نخوانی که بیهوده خواهد بود؛ زیرا بیدل گل‌ها را پنبه گوش تغافل می‌داند:

از بس گرفته است تحیر عنان ما

دارد هجوم آینه اشک روان ما

گل‌ها تمام پنبه گوش تغافل‌اند

بلبل به هرزه سر نکنی داستان ما (به‌داروند، 1376: 327).

تصویر حیرت در غزل‌های بیدل، چه از سیمای ترکیبات تازه و چه از دریچه هنجار گریزی‌های معنایی و بافت بیان نگرسته می‌شود. ما این تصویر حیرت را در غزل‌های بیدل با نوپردازی‌هایش می‌نگریم؛ تا حدی که اگر غزل‌هایش را از دید

تحلیل و بررسی نگاهی کنیم، بیشترین سخنانی را که شاعران معاصر نوآوری خود می‌پندارند، در آن قلمرو قبلاً صورت گرفته است.

شفیعی کدکنی این نکته مهم را چنین تبیین می‌دارد: «اگر کسی دیوان صد هزار بیتی این شاعر را بررسی کند، و ترکیبات زیبایی که در شعر او به کار رفته، جداگانه و یا در ضمن ابیاتی یادداشت کند، اغلب دست اندرکاران شعر نو فارسی را مایه حیرتی خواهد شد. چرا که به اندازه تمام ترکیبات زیبای شعر نو امروز در دیوان این سراینده شگفت، ترکیبات زیبا و بافت‌های شاعرانه بیان دیده می‌شود» (کدکنی، 1387: 31).

قلمرو شعر بیدل گسترده است و بزرگ: «بیدل شاعر است که فراوانی اشعارش مایه حیرت است» (کدکنی، 1387: 32).

در واقع فراوانی شعر این شاعر حیرت‌مند، خواننده را به تأمل و تفکر وامی‌دارد. تنها اگر در دیار غزل‌های او قدم بگذاریم، شهر و بازار و کوچه‌های پیچ در پیچش با آن فراوانی تصویر و سیال بودن زبان و ترکیب‌های آشنا و ناآشنا، حیرت‌آور است. باید گفت که این‌ها پیوند تنگاتنگ دارند با عشق؛ عشق بزرگی که از نهاد بیدل زبانه می‌کشد.

در کتاب بیدل شاعر زمانه‌ها ذکر شده است: «در شعر بیدل حیرت یکی از ابعاد عشق است» (حبیب، 1363: 87).

عشقی که از نهاد بیدل زبانه می‌کشد و شعلهور می‌شد. عشقی که آمیزه‌یی از خودش بود و این عشق بیدل را در آفرینشگری به سرزمینی بزرگ تبدیل کرده بود که امروز آن سرزمین، شناخته شده است و جاودانه‌گی را نفس می‌کشد. بنابر این بیدل، نگاهی حیرت‌آلود دارد و بافت زبانی و بیانی‌اش نیز با حیرت آمیخته است.

چنان‌که در پیش یادآوری شد از دید بیدل همه پدیده‌ها زنده هستند و به نحوی از انحا صاحب جان‌اند. «از جماد و نبات و سنگ... گرفته تا ماه و خورشید... همه جاندار و زنده‌اند.» (فطرت، 1393: 59).

وقتی شاعری به درک و حسی بسیار فراتر از سطح معمول و عادی ادراک و احساس برسد، خودش و زنده‌گی‌اش آمیزه‌یی؛ از حیرت می‌شود. پس این حیرت از عشق سرچشمه می‌گیرد. عشقی که همیشه در بیدل جوشان است.

او از هر سخنی سخنی می‌گوید و از هر نگاهی به زنده‌گی، انگیزه می‌گیرد و به شور می‌آید؛ اما خاموشانه می‌سراید. با این که هر حرفش فریادی را با خود دارد، ولی خاموشی را ترجیح می‌دهد. او خاموشی را در مقام بزرگی می‌داند:

در حقیقت در این‌جا سخن را به معنای غرور می‌آورد:

وضع خموش ما ز سخن دلنشین‌تر است

با تیر احتیاج ندارد کمان ما..

بیدل باز هم از حیرت دم می‌زند. شاعر با دید شگرفی که دارد، اویی را با واژه‌های حیرت‌آمیز توصیف می‌کند. در این‌جا جلوه‌هایی از عرفان را می‌توانیم بنگریم:

اگر اندیشه کند طرز نگاه او را

جوش حیرت مژه سازد نگه آهو را (به‌داروند، 1376: 330).

حتا نگاه آهو که معروف به زیبایی است، جای جوشش حیرت می‌شود، اگر در باره شیوه نگاه او بیندیشد.

یا در این بیت دیگر فراوانی حیرتش را بازتاب می‌دهد که میدان حیرت صف آینه گشته است. واژه میدان که میدان جنگ را در ذهن خواننده تصویر می‌کند و «صف» نیز با نظر داشت میدان، لشکر را در برابر چشم ما مجسم می‌سازد. بنابراین اگر دشمنش شمشیر می‌کشد، بر سر خودش شمشیر می‌کشد. غنیم را که همان غنیمت است در این جا به معنای دشمن گنج‌انیده است:

میدان حیرت صف آینه رفته‌ایم

شمشیر می‌کشد به سر خود غنیم ما (بهداروند، 1376: 328).
بیدل با سیر شهودیی که در زنده‌گی دارد، همه چیز با او سخن می‌زند. او در حقیقت توانایی این را یافته است که کارکرد هر چیزی را در طبیعت و دنیا درک کند.

آن همه زیبایی که در کلام بیدل نهفته است، و آن همه سفر او در سرزمین‌های خیال و اندیشه و عشق، از او شاعری ساخته‌اند که زنده‌گی را همیشه در آغوش می‌کشد و پس از مرگ را نیز می‌زید. او از این سفرها به الماس واژه‌ها دست یافته است و تابلوهای گران‌بهای را که نقاشی لحظه‌ها هستند دریافت کرده است و در نهایت به آینه‌پی رو در رو شده است، که خودش است و خود را در هر کسی و هر چیزی دیده است و در نتیجه شعر او و کلام او به قصر شکوهمندی مانند شده است.

ای آینه حسن تمنای تو جان‌ها

اوراق گلستان ثنای تو زبان‌ها

بی زمزمه حمد تو قانون سخن را

افسرده چو خون رگ تار است بیان‌ها

از حسرت گلزار تماشای تو آب است

چون شبنم گل آینه در آینه‌دان‌ها

بی‌تاب وصال است دل اما چه توان کرد

جسم است به راهت گره رشته جان‌ها

آنجا که بود جلوه‌گه حسن کمالت

چون آینه محو است یقین‌ها و گمان‌ها

از مرحمت عام تو در کوی اجابت

گم گشته اثرها به تک‌پوی فغان‌ها

از قوت تأیید تو تحریک نسیمی

بر بحر کشد از شکن موج کمان‌ها

در چار سوی دهر گذر کرد خیالت

لبریز شد از حیرت آینه دکان‌ها

در دیده بیدل نبود یک دل پر خون

بی‌داغ هوای تو در این لاله‌ستان‌ها (بهداروند، 1376: 335).

در اینجا باز هم دنیای حیرت بیدل را از دریچه واژه‌ها و ترکیب‌ها و تصویرها و خیال این غزل که آورده شد، تماشا می‌کنیم:

ای آن‌که جان‌ها آینه حسن تماشای تو هستند و زبان‌ها همه اوراق گلستان ثنای تو. قانون که یکی از آلات موسیقی است، بیان‌ش بدون زمزمه حمد تو مانند خون رگ تار افسرده و منجمد است. که در واژه قانون ایهام نیز خفته است. در معنای نزدیکش همان آله موسیقی است و در معنای دورش قانون.

آینه در آینه‌دان‌ها مانند شبنم گل، آب است از حسرت گلزار تماشای تو.

بیدل با هر نگاه، غرق تحیر می‌شود و تحیرش را به خیال کسی پیوند می‌دهد و می‌گوید: از این‌که در چهار سوی دنیا خیال تو

گذرکرد، دکان‌ها، از حیرت آینه لبریز شدند. که باز هم در این‌جا نگاه عرفانی شاعر را به پدیده‌ها نگریسته می‌توانیم.

بیدل در سرزمین شعرش هم با فلسفه رودررو است و هم با عرفان. یعنی در این سرزمین که داخل می‌شوی می‌نگری که اندیشه بیدل با پندارهای عرفانی گره خورده است. از همین روست که او از تفکر به تحیر می‌رسد.

او با تحیری که نگاهش را پر ساخته بی‌داغ هوای «تو» یک دل پر خون نیز در این لاله ستان‌ها نمی‌بیند. یعنی هر چه لاله است، داغ هوای ترا در دل دارد

بیدل با حیرت‌آلود بودن فکر و ذهن و اندیشه‌اش، سراسر وجودش را عاطفه، فرا می‌گیرد. او باز هم با تحیر سخنش را آغاز می‌کند:

اگر به گلشن زناز گردد قد بلند تو جلوه فرما

ز پیکر سرو، موج خجلت شود نمایان چو می ز مینا

این بیت با حس عاشقانه عارفانه شکل می‌گیرد و به همین‌گونه ادامه می‌یابد و این تحیر تا آخر این غزل احساس می‌شود.

در حقیقت شاعر در این غزل گام به گام در میدان حیرت پیش می‌رود و با تخیل نیرومندی که دارد، به کشف‌هایی می‌رسد.

باید یاد آور شد که حیرت از فکر کردن به وجود می‌آید. و این گونه فکر کردن که به تحیر بینجامد و پیوندی هم با دید عرفانی داشته باشد، از عهده ذهن و ادراک کسانی بر خواهد آمد که هم دانش را کسب کنند و هم دید شهودی داشته باشند. بیدل در زنده‌گی‌اش به چنین مرحله‌یی از بصیرت و فراست و آگاهی رسیده بود. که آثار سرشار از فکر و حیرتش نمایان‌گر این سخن‌اند: ز چشم مست تو گر بیاید قبول کیفیت نگاهی

تپد ز مستی به روی آینه نقش جوهر چو موج صبحا

نخواند طفل جنون مزاجم، خطی زیست و بلند هستی

شوم فلاطون ملک دانش اگر شناسم سر از کف پا

ز صفحه راز این دبستان، ز نسخه رنگ این گلستان

نگشت رنگ دگر نمایان، مگر غباری به بال عنقا

شاعر در میان این شعر، یأس و ناامیدی‌اش را از رسیدن به آنچه خوشبختی است، نیز بیان می‌کند. مثلاً می‌گوید

به هیچ صورت ز دور گردون نصیب ما نیست سر بلندی

ز بعد مردن مگر نسیمی غبار ما را برد به بالا

نه شام مارا سحر نویدی، نه صبح ما را گل سپیدی

چو حاصل ماست ناامیدی غبار دنیا به فرق عقبا

شاعر در این میان با هنجارگریزی‌هایی نیز رو در رو می‌شود؛ مانند ندیدن تبیدن دل، که به حس‌آمیزی می‌انجامد.

رمیدی از دیده بی‌تأمل گذشتی آخر به صد تغافل

اگر ندیدی تبیدن دل، شنیدنی داشت ناله ما

به اولین جلوه‌ات ز دل‌ها رمید صبر و گداخت طاقت

کجاست آینه تا بگیرد غبار حیرت در این تماشا

به دور پیمانه نگاهت اگر زند لاف می‌فروشی

نفس به رنگ کمند پیچد ز موج می در گلی مینا

به بوی ریحان مشکبارت به خویش پیچیده‌ام چو سنبلی

ز هر رگ برگ گل ندارم چو طایر رنگ، رشته بر پا (بهداروند، 1376: 331).

در این غزل تناسب بیت‌ها جالب توجه است. اگر چه در شعر بیدل به ویژه در غزل‌هایش تناسب واژگان چشمگیر است، اما

در این جا بیت ها با یکدیگر پیوند معنایی و جمعی یافته اند. این را می دانیم که در سبک هندی بیشترین هربیت معنای مستقل خود را می تواند ارائه کند. در غزل های بیدل نیز همین گونه است چرا که بیدل در قله سبک هندی قرار دارد. ولی گاهی به غزل هایی از بیدل بر می خوریم که بیت ها پیوند زنجیروار پیدا می کنند که این غزل نیز از همین گونه غزل های شاعر است. با نظر داشت این که بیت ها هم به صورت جداگانه هویت خود را می یابند و هم در پیوند با همدیگرشان.

در این بیت ها دید شاعر با تفکر پیوسته است و سپس به حیرت رسیده است و در آخر ناممکن را رد می کند و همه چیز را در روشنی عشق ممکن می داند

به هر کجا ناز سر برآرد، نیاز هم پای کم ندارد

تو و خرامی و صد تغافل، من و نگاهی و صد تماشا

ز غنچه او دمید بیدل، بهار خط نظر فریبی

به معجز حسن گشت آخر رگ زمره ز لعل پیدا

بیدل در سرزمین شعرش به انسان می پردازد و انسان را با اشاره هایی که در جاده های این سرزمین نگریسته می شوند، رهنمایی می کند. بیدل با نگاه ژرفمندی که دارد، در نخست به خودآگاهی دست می یابد و سپس به هنموع خود نیز نظر دارد. چرا که همه آگاهی ها در خودشناسی نهفته است. اگر انسان خود را بشناسد و سیرو سفری در قلمرو وجود خود داشته باشد، به هر جای دیگر می تواند برسد.

چنان که در این بیت می نگریم:

مردم اما ز آسایش همان بی بهره ام

با کف خاکم هنوز آن طفل دارد کارها (به داروند، 1376: 360).

بیدل انسان ناخودآگاه را مرده می می داند که از آسایش بهر می ندارد و در حالی که خاک شده است هنوز هم از نظر عقلی طفل است و با خاک خود بازی می کند. معمول این است که انسان تا زنده است، آرامش ندارد و وقتی می میرد، می گویند که به آرامش رسید. اما شاعر در اینجا بر عکس معمول سخن می گوید.

بیدل با انسان گرایی شگفتی انگیزی که دارد، گاهی در شعرهایش درس های بی مانندی به خواننده گانش می دهد و انسان را چنین پندآموزانه مخاطب قرار می دهد و می گوید در پیش آنانی که در توانگری خودنمایی می کنند، تو هم پهلوی لاغر خود را مگشا یعنی از ناتوانی سخن مگو. با هر دست، دست مده و در برابر هر دروازه، چشم باز مکن.

پیش توانگر منشان پهلوی لاغر مگشا

دست به هر دست مده چشم به هر در مگشا

در بیت دیگر، شاعر چنین می گوید که انسان با ابد چرا در ستیزه و جدل باشد. یعنی انسان نمی تواند از عهده آن بیرون شود.

ای نفست صبح ازل، با ابدت چیست جدل؟

یک سرت از رشته بس است آن سر دیگر مگشا

بیدل از آیین ما غیر ادب گل نکند

خون تحیر به خیال از رگ جوهر مگشا (به داروند، 1376: 373).

باز هم شاعر می گوید که در رسیدن به حقیقت مانند من در بند غفلت گیر مانده ای (دیگری) نیست. چرا که هر دو دنیا مانند یک دروازه باز است و من در جست و جوی کلید هستم. در کلیت انسان را تصویرپردازی می کند که در غفلت به سر می برد:

کسی در بند غفلت مانده ای چون من ندید این جا

دو عالم یک در باز است و می جویم کلید این جا (به داروند، 1376: 454).

در این جا به تصویر حیرت آلود دیگری می رسم که نشان دهنده حیرت جام در برابر چشم می پرستی «تو» است یعنی اوج حیرت خواهد بود که جام در برابر چشم بسیار می پرستی به حیرت فرو برود؛ در حالی که خودش حیرت آفرین است. و حتا دام ها با حلقه زلف گرم گیر «تو» به دام می افتند که حلقه با دام و چشم با جام تناسب زیبایی را به وجود آورده اند.

ای ز چشم می پرست مست حیرت جام ها

حلقه زلف گرم گیرت به گوش دام ها (به داروند، 1376: 339).

در این شعر با حیرتی که شاعر در جست و جوی خالق جهان و کاینات به دست آورده، نگرش متفاوتی را ارائه می کند و می آورد: ای خالقی که نشان ها گرد تکاپوی سراغ تو استند و گمان ها از کار افتاده اند در اندیشه راه تو. زبان ها در عرض ثنای تو خامش نفس اند. و نظرها حیران حسن تو استند.

ای گرد تکاپوی سراغ تو نشان ها

وامانده اندیشه راه تو گمان ها

حیرت نگه شوخی حسن تو نظرها

خامش نفس عرض ثنای تو زبان ها

او سبزه ها را در دشت انگشت شهادت می بیند و می گوید که هر سبزه در این دشت از گل خودروی تو شهادت می دهد.

و حتا در سینه صحرا از شوق تمنای تو ریگ های روان، مانند دل بی تاب، تپنده استند. که باز هم حیرت بیدل را در پیوند به نگاه عرفانی او به زنده گی و پدیده هایش می نگریم:.

هر سبزه در این دشت شد انگشت شهادت

تا از گل خودروی تو دادند نشان ها

از شوق تمنای تو در سینه صحرا

همچون دل بی تاب تپان ریگ روان ها

که سرانجام نشان می دهد که انسان به جز نالیدن در بازار «تو» برای فروش، متاع دیگری ندارد. و بیان ها را نیز از حمد «او» آواره و هم می پندارد و باز هم خاموشی را ترجیح می دهد.

جز ناله به بازار تو دیگر چه فروشم

این است متاع جگر خسته دکان ها

بیدل ره حمد از تو به صد مرحله دور است

خاموش که آواره و هم اند بیان ها (به داروند، 1376: 343).

حیرت بیدل شگفتی انگیز است. او در قلمرو شعرش از چنین حیرتی که او را فرا گرفته به صورت های تأمل بر انگیزی از خیال می رسد که بسیار تازه و نواند. او «خیال خود را با فکر خود می آمیخت» (پاکفر، 1365: 209). از این که هر نفس و هر نگاه از هستی و نیستی و روزگار و زنده گی و مرگ متحیر می شد، به کشف هایی دست می یافت. با دل های چاک شانه زدن بر مو، تصویر خیال ظریف و در عین حال دردآوری است. و میان نمک و گفت و گو و زخم کهنه، هم پیوند نشاط آور دیده

می‌شود هم دردآور، که نشان از متناقض نمایی دارد. همچنین سرمایه و شبنم در تضاد باهم قرار دارند. به حیرت آینه پرداختند روی ترا زدند شانه ز دل‌های چاک موی ترا... به حرف آمدی و زخم کهنه‌ام نو شد به حیرتم چه نمک بود گفت و گوی ترا... در این چمن به چه سرمایه خوش‌دلی ببید که شبنمی نخریده‌ست آبروی ترا (به‌داروند، 1376: 350).

این نگرش چقدر باریک است؛ پشت بر دیوار داشتن گل از فراوانی حیرت. باید گفت که چنین دیدی، چشم سرشار از دیدار می‌خواهد که دل را مهرمی ببیند و حلقه زلف را دهان مار بداند و این که مهره را از چنین دامی یعنی دهان مار نمی‌توان بیرون کشید.

بس که شد حیرت‌پرست جلوه‌ات گلزارها گل ز برگ خویش دارد پشت بر دیوارها دل ز دام حلقه زلفت چه‌سان آید برون مهره را نتوان گرفتن از دهان مارها ...

همچنین در بیابانی که ما فکر اقامت کرده‌ایم، منظورش همین دنیا است، کوه‌ها مانند صداها بر باد خواهند رفت: در بیابانی که ما فکر اقامت کرده‌ایم می‌رود بر باد مانند صدا کهسارها ...

بیدل باز هم از حیرانی سخن می‌زند؛ از حیرانی که آن را حتا آینه ندارد:

زین گلستان درس دیدار که می‌خوانیم ما این‌قدر آینه نتوان شد که حیرانیم ما (به‌داروند، 1376: 421).

او خود را گم‌گشته وادی حیرت می‌داند: گم‌گشته‌گان وادی حیرت نگاهی‌ایم در گرد رنگ باخته کن جست و جوی ما (به‌داروند، 1376: 386).

او از وضع عالم متحیر است. می‌گوید از بس وضع عالم با حیرت آمیخته است، هر لحظه آینه‌ایم؛ یعنی حیرت‌آمیزیم: حیرت ما از درشتی‌های وضع عالم است دهر تا کهسار شد آینه می‌جوشیم ما (به‌داروند، 1376: 386).

و باز هم در بیت دیگر اسباب زنده‌گی را دام تحیر می‌داند. یعنی بیدل از آنچه در زنده‌گی وجود دارد و نگریسته می‌شود، به حیرت فرو می‌رود: اسباب زنده‌گی همه دام تحیر است

غیر از فریب هیچ نباشد سراب ما (به‌داروند، 1376: 394).

انسان ناگزیر است خود را بشناسد، تا به حقیقت برسد. در حالی‌که این انسان از خود بیگانه است. از یک سو تا به خود شناسی نرسد نمی‌تواند خوشبختی را در حد خودش درک کند. اگر بکوشد در راه خودشناسی گام بگذارد، تا زنده است در این راه باید برود. بنابراین انسان تا زنده است در فکر خودش می‌میرد. که این، تضاد عجیبی را با خود دارد. بیدل از فکر در باره خودش که مراد همان انسان است، به مرز این بیت می‌رسد:

تا زنده‌ایم باید در فکر خویش مردن گردون بی‌مروت بر ما گماشت ما را (به‌داروند، 1376: 378).

در شعر بیدل همیشه با نگاه و آینه و نظر و چشم و امثال این‌ها بر می‌خوریم که در نهایت به حیرت می‌رسیم. شعر بیدل حیرت افزاست. او خود را نقاش ناله می‌خواند و حتا نهنگ محیط تحیر می‌پندارد که در این بیت‌ها این احساس و حالت خاص بیدل را می‌نگریم:

طرح قیامتی ز جگر می‌کشیم ما نقاش ناله‌ایم و اثر می‌کشیم ما طوفان‌نفس، نهنگ محیط تحیریم آفاق را چو آینه در می‌کشیم ما (به‌داروند، 1376: 434).

همان‌گونه که خودش از تفکر و نگرش ژرف و همیشه‌گی، در دریای حیرت فرو می‌رفت، شعرش نیز حیرت‌بار است و خواننده شعر بیدل این حیرت را در قلمرو شعر این شاعر متحیر بر هستی و نیستی، پی در پی تماشا می‌کند.

نتیجه‌گیری:

بیدل از حیرت‌مند ترین شاعران زبان ما است و نگاه پرژرفایی به هر آنچه دیده می‌شود و حس می‌شود دارد. او نگرش حیرت‌آمیزی به زنده‌گی و طبیعت و پدیده‌هایش داشته است. تصویر حیرت در غزل‌های این شاعر با مایه فراوان بازتاب یافته که حتا سراسر غزل‌هایش را فرا گرفته است. باید گفت که تصویر حیرت در غزل‌های بیدل از دریچه ترکیب‌های نو و بافت زبانی و بیانی سرشار از ادبیتش انعکاس یافته است. حیرت بیدل خواننده جدی را در شگفتی می‌اندازد. بیدل در غزل‌هایش از چنین حیرتی که او را فرا گرفته به صورت‌های تأمل بر انگیزی از خیال می‌رسد که بسیار تازه و نواند. او هر لحظه و هر نفس و هر نگاه از زنده‌گی و مرگ و هستی و نیستی و روزگار و انسان و غیره متحیر می‌شد و از این راه به کشف‌هایی دست می‌یافت.

آن‌گاه که شاعری بتواند به درک و حسی فراتر از سطح معمول و عادی ادراک و احساس برسد، آمیزمی؛ از حیرت می‌شود که چنین حیرتی از عشق سر می‌کشد؛ عشقی که بیدل را به دریای خروشان از شعر مبدل کرده بود.

حیرت بیدل از آن حیرت‌هایی است که بیداری دارد یعنی شاعر از بس بیدار است، به همه چیزی که نگریسته می‌شود و حس می‌شود و در ذهن و خیال می‌گنجد، متحیر است. در حقیقت او به زنده‌گی و روزگار و جهان و هستی و نیستی و آن سوی این نام‌ها، حیران است که این‌ها موجب پردازش تصویر حیرت در غزل‌های بیدل شده‌اند.

منابع و مأخذ:

- 1 - به‌داروند، اکبر. (1376). کلیات بیدل، جلد اول. تهران: ناشر، الهام.
- 2 پاکفر، محمد سرور. (1365). سی مقاله در باره بیدل، کابل: ناشر، مجله ملیت‌های برادر.
- 3 - حبیب، اسدالله. (1363). بیدل شاعر زمانه‌ها، کابل: نشر کرده دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه کابل.
- 4- سلجوقی، صلاح‌الدین. (1380). نقد بیدل، چاپ دوم، تهران: محمد ابراهیم شریعتی افغانستانی.

- 5 - فطرت، سید محمد حسینی. (1393). جهان بیدل، تهران: موسسه انتشارات عرفان
- 6 - کاظمی، محمد کاظم. (1387). کلید درِ باز، چاپ اول، تهران: انتشارات سورۀ مهر.
- 7 - کدکنی، شفیع. (1387). بیدل شاعر آینه‌ها، چاپ هشتم. تهران: موسسه انتشارات نگاه.
- 6- ----- (1384). موسیقی شعر، چاپ هشتم، تهران: انتشارات آگاه.
- 7- کاظمی، محمد کاظم. (1387). کلید درِ باز، چاپ اول، تهران: انتشارات سورۀ مهر.
- 8- مهجور، محمد عبدالعزیز. (1397). بیدل و شاعران سبک هندی، کابل: انتشارات مکتب‌خانه بیدل